

◦ مد اجباری ◦ [۱۵:۱۰ ۱۳,۰۶,۲۰] ◦



#قسمت_۱۱۸

#عقد_اجباری

_ چرا باید وقتی خبر دارم انقدر باعث عذاب خودم بشم ،
اگه میدونستم دلیلش چی بوده واسه این کار حتما میرفتم
بهش میگفتم اما فعلا صبر میکنم منتظر هستم حال
اقاجون خوب بشه خودش میاد این مشکل حل میشه !
امیرهمایون کمی خیره بهم شد بعدش بهم نزدیک شد ،
دستش رو پشتم انداخت که باعث شد خشک شده
بهش خیره بشم با صدایی خش دار شده گفت :
_ میدونستی بعدش ما هم باید طلاق بگیریم ؟
نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو دادم :

– آره

– و من اصلا این موضوع رو دوست ندارم!

با شنیدن این حرفش خیره به چشمهای خمار و تب
دارش شدم و پرسیدم:

– چرا؟

– چون تو تا ابد مال منی!

مات و مبهوت داشتم بهش نگاه میکردم که خم شد و
لبهام رو بوسید وقتی از من جدا شد با صدایی خش دار
شده گفت:

– زود باش برو تا کار دستت ندادم!.

با شنیدن این حرفش سریع به سمت اتاق دویدم چون
يجورایی میترسیدم!

دستم رو روی قلبم گذاشتم که داشت با شدت خودش رو
میکوبید، لبخندی روی لبهام نشست امیرهمایون من و
دوست داشت؟! شاید این رویای من داشت به واقعیت
میپیوست ...

* * *

_ اجازه نمیدم باعث بشی زندگی پسر خواهرم داغون
بشه فهمیدی ؟

نیشخندی بهش زدم :

_ درد تو یه چیز دیگه هست

با چشمهای ریز شده بهم خیره شد و گفت :

_ درد من چیه !

_ خودت خیلی خوب میدونی دردت چیه که یکسره گیر
دادی به من فکر نمیکنم زندگی امیرهمایون بهت ربطی
داشته باشه

_ خفه شو



◦ مد اجباری ◦ [۱۷:۵۷ ۱۴,۰۶,۲۰] ◦



#قسمت_۱۱۹

#عقد_اجباری

_ چیه فکر کردی احمق هستم نمیدونم قضیه چیه ؟ هم
من هم خودت خیلی خوب میدونیم پس بهتره دست از
سرم برداری چون من هیچ نسبتی باهات ندارم دوست
ندارم هم باهات روبرو بشم .

عجیب بود اما اشک تو چشمهات جمع شده بود ، نگاه
عمیقی بهم انداخت و بعدش گذاشت رفت ، حسابی حاله
بد شده بود چشمهای گریونش بیشتر باعث شده بود تو
فکر فرو برم ...

_ بهارک

با شنیدن صدای امیرهمایون از افکارم خارج شدم خیره
بهش شدم و گفتم :

_ بله

_ خاله چیکار داشت اینجا ؟

_ مثل همیشه میخواست از زندگیت برم چون اجازه نمیده
زندگیت رو داغون کنم

امیرهمایون اخماش بشدت تو هم فرو رفت ، چند ثانیه
ساکت شده بهم خیره شده بود ، بعدش با صدایی خش
دار شده پرسید :

_ احساس نکردی میدونه ؟

_ میدونه !

_ واقعا ؟

_ آره

_ پس چرا داره باهات بد رفتار میکنه ؟

_ دلش رو فقط خودش میدونه پس خودش باید بهمون
بگه درسته ؟

_ آره اما خاله واقعا عجیب شده حسابی گیج شدم باید
پیگیر بشم !.

_ آقا جون ناراحت میشه !

سرش رو با تاسف تکون داد :

_ آقا جون ناراحت نمیشه مطمئن باش منم میفهمم
دلش رو چون تو زن منی .

وقتی میگفت زنش هستم احساس خوبی بهم دست
میداد !.



° مداجه باری °, [۱۶,۰۶,۲۰ ۱۶:۴۶]



#قسمت_۱۲۰

#عقد_اجباری

_ امیرهمايون

با شنیدن صدام خیره بهم شد و گفت :

_ جان

_ ممنون که همیشه پشتم هستی و درک میکنی شاید اون

زمان که یه سوتفاهم بینمون بود حسابی از من کینه

داشتی اما حالا میدونی من همیشه بیگناه بودم !.

خیره بهم شده

_ من مطمئن هستم بالاخره همه چیز درست میشه و امید

دارم

_ منم همینطور

* * * *

– بهارک

خیره به خاله شدم و گفتم :

– جان

– حسابی نگرانت هستم میترسم چیزیت بشه بخاطر

بر خورد های زشت مادرت

لبخندی بهش زدم :

– تا وقتی امیرهمایون کنار من باشه اصلا چیزی نمیشه

مطمئن باشید

لبخندی روی لبهاش نشست و گفت :

– خوشحال هستم که این و میگی چون میدونم یه فرصت

واسه تو و امیرهمایون پیش اومده

– اینطور نیست !

– چرا ؟

– چون امیرهمایون اصلا نسبت بهم احساسی نداره !

– زیاد مطمئن نباش چون امیرهمایون دوستت داره و
هیچوقت از دستت نمیده من پسر رو خیلی خوب
میشناسم!

من که عاشقش بودم پس چه خوب بود که امیرهمایون
دوستم داشت مثل گذشته و از هم جدا نمیشدیم اما این
نمیتونست ممکن بشه چون امیرهمایون مثل سابق
عاشقم نیست!



◦ مد اجباری ◦ [۱۷,۰۶,۲۰, ۱۸:۴۸]



#قسمت_۱۲۱

#عقد_اجباری

تنها نشسته بودم که امیرهمایون اومد کنارم نشست و پرسید :

– چرا انقدر گرفته هستی ؟

– چیزی نیست

اخماش بشدت تو هم فرو رفت و پرسید :

– میخوای باور کنم !

– نه

– پس خودت بگو چیشده

– بخاطر موضوع همیشگی مامان ناراحت هستم چیز

مهمی نیست

– بلند شو

گیج بهش خیره شدم و پرسیدم :

– چرا ؟

– بریم بیرون شاید حال و هوات عوض بشه

_ نه

_ پس میخوای دیوونه بشی ؟

_ نه سعی میکنم بهش فکر نکنم کم کم به این موضوع
عادت میکنم

سرش رو با تاسف تکون داد

_ مطمئن باش هیچوقت عادت نمیکنی !

چشمهام با درد بسته شد

_ خواهش میکنم اینطوری نگو

_ چرا ؟

_ چون داری باعث میشی ناراحت بشم اون هم خیلی
زیاد و خودت اصلا حواست نیست

سرش رو با تاسف تکون داد :

_ واقعا نمیدونم چی بهت بگم چون احساس میکنم
بشدت احمق شدی

_ اینطور نیست

_ همین هست نیاز نیست بیخود چیزی بگی

